

کشف رمز



ادبیات جهان - ۱۸۳
رمان - ۱۵۷

Mai, Jia, 1964

سرشناسه: مای، جیا، ۱۹۶۴ - م.
عنوان و نام پدیدآور: کشف رمز/مای جیا؛ ترجمه حامد وفایی.
مشخصات نشر: تهران: ققنوس، ۱۳۹۸.
مشخصات ظاهری: ۳۸۳ ص.: مصور.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۷۸-۴۸۳-۴
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: Jie mi., 2007.
موضوع: داستان‌های چینی - قرن ۲۰ م.
Chinese fiction -- 20th century
شناسه افزوده: وفایی، حامد، ۱۳۶۳ - مترجم
رده‌بندی کنگره: PL ۲۶۵۳/م۲ک۵ ۱۳۹۷
رده‌بندی دیویی: ۸۹۵/۱
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۵۵۷۸۷۴۴

کشف رمز

سرگذشت یک نابغه ریاضی
در سرویس اطلاعاتی چین



مای جیا

ترجمه حامد وفایی

این کتاب ترجمه‌ای است از:

图书在版编目 (CIP) 数据
解密/麦家著. —北京: 北京十月文艺出版社,
2014.4
ISBN 978-7-5302-1383-4
I. ①解… II. ①麦… III. ①长篇小说—中国—当代
IV. ①I247.5

中国版本图书馆CIP数据核字 (2014) 第049827号

© حق چاپ فارسی این کتاب را
چاینا ایترکتینتال پرس (cip)
به انتشارات ققنوس واگذار کرده است
تمام حقوق محفوظ است



انتشارات ققنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،
شماره ۱۱۱، تلفن ۴۰ ۸۶ ۴۰ ۶۶
ویرایش، آماده‌سازی و امور فنی:
تحریریه انتشارات ققنوس

مای جیا

کشف رمز

سرگذشت یک نابغه ریاضی

در سرویس اطلاعاتی چین

ترجمه حامد وفایی

چاپ اول

۱۱۰۰ نسخه

۱۳۹۸

چاپ پارمیدا

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۹۷۸ - ۶۰۰ - ۲۷۸ - ۴۸۳ - ۴

ISSN: 978-600-278-483-4

www.qoqnoos.ir

Printed in Iran

۴۵۰۰۰ تومان

برای مینا...
به یاد روزهای برفی سپینگ،
به پاس سال‌ها صبر و شکیبایی در غربت شرقی،
و به نام لحظه‌لحظه همدلی‌های مسیر یکرنگی ...

حامد

فهرست

۹	یادداشت نویسنده بر ترجمه فارسی کتاب
۱۳	مقدمه مترجم
۱۷	پیشگفتار: پاسخ به سؤال پروفیسور وانگ ده وی
۲۱	بخش اول: آغاز
۴۳	بخش دوم: ادامه
۱۵۳	بخش سوم: تغییر مسیر
۲۳۱	بخش چهارم: باز هم تغییر مسیر
۲۹۳	بخش پنجم: فرجام
۳۵۳	پیوست: دفترچه یادداشت رونگ جین جن

یادداشت نویسنده بر ترجمه فارسی کتاب

بیش از یک قرن پیش، در روستای ساحلی کوچکی از توابع شهر N در جنوب چین، جماعتی با عنوان پرطمطراق خاندان رونگ تجارت نمک را به انحصار خود درآوردند و به نان و نوایی رسیدند. در خاندان رونگ مادر بزرگی بود که تقریباً به مرضی عجیب مبتلا شده بود و به همین علت نیز هر شب کابوس می‌دید. او می‌خواست معنای اسراری را که در کابوس‌هایش نهفته بود بداند، بنابراین از یک مبلغ دینی اروپایی که شغلش را از دست داده بود اما تعبیر رؤیا می‌دانست جویای تعبیر خواب‌هایش شد. از آن پس، مبلغ شد همدم پیرزن، تا مرهمی بر اعصاب متلاشی‌شده او در مواجهه با کابوس‌های هر شبش باشد. پس از فوت مادر بزرگ، مبلغ، درست مانند یکی از وسایل خانه که دیگر به درد نمی‌خورد، به کناری گذاشته و به حاشیه رانده شد. گرد پیری آرام آرام بر رخسار او خودنمایی می‌کرد و مثل آبی که سالیان دراز در جایی راکد بماند در حال گندیدن بود. تا روزی که سر و کله زنی فاحشه در حوالی عمارت رونگ پیدا شد، زنی که ده‌ماهه حامله بود، و بار شکمش چیزی نبود جز دنباله‌ای از خاندان رونگ.

فاحشه به علت دشواری زایمان از دنیا رفت، کودک هم به دنیا آمد اما فرقی با مرده‌ها نداشت: خاندان رونگ به دلیل آن که آن کودک ناپاک بود، او را به چشم بختک، مانند یک سنگ می‌دیدند و کسی عهده‌دار نگهداری از او نمی‌شد. مبلغ داستان ما، افسرده و غمگین از این ماجرا، تکفل بچه را پذیرفت و تا دم مرگش، که کودک دیگر تقریباً ده‌ساله شده بود، از او مراقبت کرد. او پیش از مرگش

نامه‌ای به آقای رونگ شیائو لای [لی لی کوچک]، مدیر وقت دانشگاه N که سرپرست و بزرگ خاندان رونگ هم بود، نوشت و در آن نامه وضعیت غم‌انگیز و بیچارگی این بچه را شرح داد و از او تقاضا کرد تا از سر لطف سرپرستی بچه را بر عهده بگیرد. مدیر رونگ با تقاضای او موافقت کرد و آمد و آن بچه را با خود به خانه‌اش برد. او در جریان ارتباط با آن بچه دریافت که هرچند او فردی منزوی و تنهاست، استعدادی خارق‌العاده و برتر از دیگران دارد و به‌خصوص در عالم ریاضیات از ویژگی‌هایی غیرطبیعی و فرانسائی برخوردار است. از این رو، او راهی مدرسه و مسیر تحصیلش را هموار کرد.

سال‌ها از پس هم گذشتند. آن بچه هم بزرگ شد و به دانشگاه N رفت و یکی از دانشجویان استاد خارجی دانشگاه به نام هیلز شد. هیلز هم، درست مانند مدیر رونگ، به سرعت استعداد غیرطبیعی این بچه در عالم ریاضیات را کشف کرد و با دقت به آموزش او پرداخت و او را به سوی عالم ناشناخته کشف و توسعه علوم رایانه‌ای هدایت کرد. به علت اوضاع و احوال آشفته آن روزهای چین، هیلز بر آن شد تا او را برای ادامه پژوهش در حوزه رایانه به آمریکا ببرد، اما بیماری‌ای ناگهانی بچه را زمینگیر کرد.

بیماری دشوار و طاقت‌فرسا بود اما بچه زنده ماند، و همان مسیر گذشته یعنی پژوهش در زمینه رایانه را در پیش گرفت. اما زندگی پیچیدگی‌ها و بازی‌های خودش را دارد. پس از گذشت چندین سال، و همزمان با بالا گرفتن جنگ سرد، در حالی که بچه در مسیر پژوهش در حوزه رایانه گام‌هایی مؤثر پیموده بود، در دل یک شب، از طرف یکی از بخش‌های مرموز و پرقدرت کشور موسوم به مجموعه ۷۰۱ آمدند و تحت‌الحفظ او را بردند و در امر کشف رمز به خدمت گرفتند. در این میان چیزی که همه را متحیر کرد این بود که او درست رمزی را شکست که استاد سابقش هیلز آن را طراحی کرده بود. آن دو، که در گذشته رفقای گرمابه و گلستان یکدیگر بودند، اکنون به نمایندگی از کشور خود، در عرصه نبوغ فکری به نبردی بی‌رحمانه با یکدیگر می‌پرداختند، نبردی سهمگین و طوفانی، نبردی که جهانی را تحت تأثیر خود قرار داد.

این داستان آدم را مغبون می‌کند. شخصیت اصلی داستان — همان بچه — رونگ

جین جن نام دارد، نام این کتاب هم کشف رمز است. این نخستین داستان بلند من است که در سال ۲۰۰۲ منتشر شد و تا امروز به بیش از سی زبان ترجمه شده و در بیش از صد کشور خوانندگانی داشته است. در روند مواجهه خوانندگان هر کشور با این کتاب، من یک صدای قوی شنیده‌ام: «این رمانی جاسوسی است.» در سال ۲۰۱۷ روزنامه دیلی تلگراف بریتانیا بیست رمان برتر جاسوسی تاریخ را ارزیابی و معرفی کرد. از زمان انتشار رمان کیم رودیارد کیپلینگ، برنده جایزه نوبل، که در سال ۱۹۰۱ آن را نوشته تا انتشار رمان اسب‌های آرام مایک هرون که در این فهرست قرار دارند، دورانی طولانی شاید به اندازه‌ای که عمر یک نفر کفاف آن را نمی‌دهد (۱۱۰ سال) سپری شده. طی این سال‌ها تعداد آثار ادبی به حدی زیاد بوده که بسیاری از آن‌ها از یادها رفته و نابود شده‌اند، و انتخاب اثری از میان آن‌ها نوشته مانند جستجوی سوزنی در انبار گاه است، یا انگار بخواهی در دریا سوزنی را به قلاب بیندازی. در این میان اما ناگهان کشف رمز به قلاب می‌افتد و به ساحل آورده می‌شود. این یک جور معجزه است، درست مثل رمزگشایی از کد بنفش توسط رونگ جین جن که بخت و اقبالی در آن سوی کواکب را می‌طلبد.

من اما قویاً بر این باورم که کشف رمز رمانی جاسوسی نیست. من مدار داستان را تا صد سال اخیر کشیده‌ام: از سال ۱۸۷۶ تا دهه ۱۹۷۰ و دوران جنگ سرد. به جنبه‌های مختلف قهرمان داستانم پرداخته‌ام: به خانواده‌اش، تجاربش، دوران تنهایی‌اش، شکست‌هایش، نبوغش در حوزه ریاضیات و حل معما، رؤیاهایش، رمز و رازهایش و چیزهای دیگر. البته به معنای عام می‌توان این داستان را داستانی جاسوسی هم به حساب آورد؛ به سبب موقعیت زمانی وسیع و پیچیدگی‌های مربوط به تکامل شخصیت‌های داستان. به طور کلی، می‌توان داستان‌های جاسوسی را در ردیف آثار سبک ادبی رمانتیسیم یا رمانتیسیم تحلیلی جای داد که در چارچوب آن، تکامل شخصیت‌های داستانی و روایت میدانی فراخ می‌یابد. رمان جاسوسی درست مانند یک خنجر است با تیغه‌ای درخشان و بران، و در انتظار خونریزی. اگر با چنین انتظار و رویکردی کشف رمز را برای خواندن انتخاب می‌کنی، من قطعاً نمی‌توانم دوست خوبی برایت باشم، چرا که این رمان کاملاً پاکدامن و عاری از خونریزی است. اما اگر در جاسوسی نامیدن این داستان

عمدی در کار باشد، من فقط می‌توانم بگویم که این سرنوشت است که در اصل جاسوس ماست. من در پی آن بوده‌ام که با استفاده از شخصیت رونگ جین جن به روایت گونه‌ای از حقایق سرنوشت بپردازم، سرنوشت کسانی که کشوری (یا می‌توان گفت یک سازمان یا برخی افراد) آن‌ها را شناسایی می‌کند، به آن‌ها آموزش می‌دهد، و از آن‌ها استفاده می‌کند. در حالی که امکان داشته استعداد و نبوغ بی‌بدیل آن‌ها با کیمیای وجودی‌شان طلا شود، سرنوشت اغلب آن‌ها را خرد و نابود کرده. من می‌خواهم بگویم زمانی که یک نفر به طور کامل تمام آداب و اصلاً خویشتن خویش را فراموش می‌کند، سرنوشت می‌تواند برایش نقش جاسوس را ایفا کند و کرامت انسانی و شخصیت او را به باد دهد.

من نمی‌دانم خوانندگان در ایران رونگ جین جن را چگونه خواهند دید، در نظر من اما او شخصیتی بزرگ در کشاکشی دایم بین دو قطب امر اتفاقی و امر اجتناب‌ناپذیر، قدرت و ضعف، امر شخصی و امر کشوری، امر جذاب و پرننگ و لعاب و در عین حال ساقط‌شده است، در عین حال او شخصیتی کوچک است: او در مجموعهٔ ۷۰۱، فردی عظیم‌الشأن و مانند یک غول است. اما در خارج از این مجموعه به حدی ضعیف است که در برابر باد هم تاب نمی‌آورد و یارای مقابله با حتی یک پرخاش ساده را هم ندارد؛ مانند یک پر اردک شکننده و ضعیف است. این‌ها به همین سادگی نمایانندهٔ دو بُعد شخصیت یک فرد نیستند، بلکه خاصیت مرموز ساختاری پیچیده به نام سرنوشت‌اند. من نمی‌دانم او چرا تا این حد ضعیف بود، نمی‌دانم او چگونه به فردی قوی بدل شد، نمی‌دانم او می‌تواند به خوانندهٔ ایرانی چه چیزی بدهد؛ نگاه نکنید که من در کشف رمز به روح و جان انسان نزدیک شده‌ام، حقیقتش این است که من اصلاً چیز زیادی نمی‌دانم، چرا که «انسان» عمیق‌ترین و پیچیده‌ترین راز موجود در عالم است.

مقدمه مترجم

کشف رمز یا رمز‌گشایی یا به زبان چینی جیه می (*jie mi*) عنوان یکی از آثار موفق مای جیا نویسنده معاصر چینی است که به سبب نگارش داستان‌هایی با محتوای امنیتی و جاسوسی به عنوان پدر ادبیات اطلاعاتی - جاسوسی چین شناخته می‌شود؛ کتاب توپنه او در سال ۲۰۰۸ برنده جایزه معروف ادبی مائودون در چین شد. بر اساس گزارش رسانه‌های چینی زبان،^۱ طرفداران اروپایی مای جیا به او لقب دن براون چین را داده‌اند که با کتاب جنجالی رمز داوینچی به شهرت جهانی رسید.

آن‌گونه که نویسنده به طور مشخص در اثر خود اشاره کرده، نگارش کشف رمز حدود یازده سال به طول انجامیده، اما نکته‌ای که در همان ماه‌های نخست پس از انتشار کتاب در سال ۲۰۰۲ آن را حاشیه‌دار کرده، تماسی ناشناس با دفتر انتشارات چینی برای جمع‌آوری فوری کتاب از مراکز فروش به دلیل درز کردن اطلاعات محرمانه کشور در این کتاب بوده است؛ مای جیا در یکی از گفتگوهای رسانه‌ای اش^۲ می‌گوید: «چنین برخوردی با حاصل یازده سال خون دلی که خورده بودم مرا به پیگیری مجدانه این مسئله واداشت که در نتیجه آن، پس از حضور در مراکز مربوطه در پایتخت چین، شخصاً درخواست کردم نهادهای اطلاعاتی - امنیتی محتوای کتاب را بررسی کنند و نهایتاً از میان بیست و سه کارشناس امنیتی که محتوای کشف رمز را بررسی کرده بودند، بیست و یک نفر به عدم درز اطلاعات محرمانه در این کتاب رأی دادند.» به این ترتیب، حکم «پاک بودن» این اثر از لحاظ اطلاعاتی صادر می‌گردد و نهایتاً کشف رمز در بازار

۱. پایگاه خبری روزنامه خلق چین به تاریخ ۲۰۱۶/۳/۲۷.
۲. گفتگو با نشریه شین مین وان بانو به تاریخ ۲۰۱۴/۳/۳۰.

نشر چین باقی می ماند؛ تا این که در سال ۲۰۰۳ از سوی انجمن داستان‌نویسی چین رتبه نخست داستان‌های بلند چینی، و در همان سال جایزه برتر ششمین دوره کتاب ملی چین را دریافت می کند، هفته‌نامه اکونومیست نیز آن را یکی از ده اثر برتر ادبیات جهان در سال ۲۰۱۴ معرفی می کند. این اثر را تاکنون هشت مرکز انتشارات چینی به طور مستقل به چاپ رسانده و روانه بازار نشر کرده‌اند، که کتاب حاضر برگردان یکی از متأخرترین چاپ‌های موجود در بازار چین است، که در سال ۲۰۱۴ نشر ادبیات و هنر اکتر پکن به تبع رسانده است.

هرچند مای جیا در گفتگوهای مطبوعاتی‌اش در واکنش به برخی اخبار و تحلیل‌های رسانه‌های غربی هرگونه ارتباط رسمی با نیروهای امنیتی چین را در حال حاضر انکار کرده، سوابق تحصیلی او از گذراندن دوره‌هایی آموزشی در این نهادها و تجربه همکاری با برخی سازمان‌های امنیتی چینی در گذشته حکایت می کند. او که متولد سال ۱۹۶۴ در استان جه جانگ چین است، در سال ۱۹۸۱ به مراکز تحصیلی عالی نظامی چین وارد شده و، پس از گذراندن تحصیلات دانشگاهی‌اش در دانشگاه ارتش‌رهای بخش چین، از دو رشته سیستم‌های رادیویی در دانشکده فنی و مهندسی و همچنین گروه آفرینش‌های ادبی دانشکده هنر این مجموعه فارغ‌التحصیل شده است. مای جیا که در حال حاضر ریاست انجمن نویسندگان جه جیانگ چین را بر عهده دارد، از جمله رمان‌نویسان معاصر چینی است که آثارش در فهرست کتاب‌های مؤسسه انتشاراتی پنگوئن انگلیس ثبت شده است. شناخته شدن مای جیا در کشور چین را نیز می توان مرهون تبدیل تعداد زیادی از آثار او از جمله کشف رمز به سریال‌های تلویزیونی در ژانر جاسوسی و اطلاعاتی و پخش آن‌ها از شبکه‌های سراسری تلویزیون ملی چین دانست. این نویسنده چینی در جریان نطق تشکری که در مراسم دریافت جایزه ادبی مائودون ایراد کرد چنین گفت:

«بیست و هشت سال قبل، در یک روز کاملاً عادی، من به مکانی غیرعادی وارد شدم، آن‌جا یک پایگاه سری نظامی بود. از خوش‌اقبالی من بود که در آن مکان به گروهی ویژه از نظامیان بربخورم، آن‌ها از برترین نخبگان و مستعدترین دانشمندی بودند که می توان تصورش را کرد. استعداد و دانش آن‌ها به حدی بود که می توانستند جزو محبوب‌ترین و مشهورترین شخصیت‌های داخلی و خارجی باشند اما، به دلیل خاص بودن شرایط شغلی‌شان، در کنجی که از نور مستقیم آفتاب هم به دور بود سکنی گزیده بودند؛ داستان زندگی آن‌ها، احساسات آن‌ها، و سرنوشت آن‌ها جزو اسرار جاودانه ما محسوب می شود. سیر حقایق در گذر ایام اثبات کرد که فردی چون من

با هوش عادی و روحیه نرم و شکننده شایستگی همراهی با آنان، هم‌رمز و همقطار آن‌ها بودن، را ندارد. بنابراین من حذف شدم! و به همین دلیل هم اندکی بعد آرام و بی‌سر و صدا رفتم، همان‌گونه که بی‌سر و صدا آمده بودم. اما آن‌ها هرگز از ذهن و جان من پاک نخواهند شد، آنان به سبب اسرارآمیز بودنشان، دقیقاً مانند احساسات عاشقانه و پاک دوران کودکی، زیباتر از سایرین‌اند، چون به دنبال سود و منافعیان نیستند، در خاطرات جاودانه و بر صفحه جان آدمی پایدار می‌مانند. من متوجهم که زمانه به‌واقع در حال تغییر است، اما ایمان دارم که آن‌ها تغییر نمی‌کنند. آن‌ها نباید تغییر کنند. نمی‌توانند تغییر کنند. آن‌ها همچنان همان‌اند که بودند، همان‌طور بی‌نام و گمنام اما سرفراز و پرافتخار. آنان از سویی هیجان‌زده‌ام می‌کنند و از جانبی غمگین و مغبون. به همین دلیل هم من با روشی جادویی آن‌ها را بازآفرینی کرده‌ام، و البته این تنها راهی است که ما می‌توانیم آن‌ها را درک کنیم، چرا که حقیقت آن‌ها به‌واقع به نگارش در نمی‌آید.»

به هر حال، مای جیا به مدت هفده سال با نهادهای نظامی چینی همکاری رسمی داشته و، بر اساس زندگی‌نامه‌های منتشرشده از او، در سال ۱۹۹۷ با این نهادها خداحافظی کرده است. اما سال‌های همکاری با نهادهای سَرّی کشور چین تجربیات ارزشمندی برایش به ارمغان آورده که از جمله دلایل جذابیت و عینی شدن محتوای داستان‌هایش به حساب می‌آیند.

رمان حاضر روایتگر داستان رونگ جین جن نابعه ریاضی است که به بیماری اوتیسم مبتلاست، اما نبوغ او در عالم محاسبات و خصوصیات بدیعی چون آشنایی با علوم غربی و اصول تعبیر خواب موجب می‌شود یکی از سرویس‌های اطلاعاتی نظامی چین جذبش کند. داستان اصلی در نیمه‌های قرن بیستم و هم‌زمان با وقوع تحولات بنیادین در چین معاصر از جمله سرنگونی نظام سلطنتی، روی کار آمدن انقلابیون، جنگ چین و ژاپن، پیروزی انقلاب کمونیستی و نهایتاً سال‌های نخستین روی کار آمدن حکومت جمهوری خلق چین رخ می‌دهد؛ که از میان سطور آن می‌توان به نگاه انتقادی نویسنده به برخی رخدادهای این دوران از جمله حواشی انقلاب فرهنگی و مسائلی از قبیل حملات بی‌شائبه به روشنفکران و دانشگاهیان چینی در آن دوران پی برد. نویسنده همچنین با طرح پیش‌زمینه‌ای از تحولات اواخر قرن نوزدهم میلادی در چین و اشاره به موقعیت اجتماعی خاندان رونگ و یکی دیگر از شخصیت‌های داستان — که به سبب روحيات فئودالیستی‌اش نیروهای انقلابی پس از انقلاب کمونیستی وی را به اعدام محکوم می‌کنند اما او در نهایت از کشور می‌گریزد — کلیتی از فضای دوران چین فئودالی و حاکمیت خاندان‌های اشرافی در این کشور و موقعیت آن‌ها پس از انقلاب کمونیستی چین را به

نگارش درآورده است. تمام این موارد البته حول محور داستانی چیده شده‌اند که به شرح سرگذشت قهرمان اصلی کتاب، رونغ جین جن، و روحيات و مناسبات او با حرفه‌ای به نام «کشف رمز» در یکی از مراکز سرّی چین می‌پردازد.

جای بسی خوشبختی است که پس از توفیق دیدار با جناب حسین زادگان، مدیرمسئول محترم مجموعه انتشاراتی ققنوس، در نمایشگاه بین‌المللی کتاب پکن در اوت ۲۰۱۷، مذاکرات ابتدایی برای ترجمه این اثر انجام و نهایتاً پس از بررسی‌های لازم برگردان کشف رمز به صاحب این قلم سپرده شد.

به باور نگارنده یکی از مهم‌ترین موانع شناخت حقیقی ایرانیان و چینیان از یکدیگر در طول سالیان دراز، عدم تحقق شناخت مستقیم و بی‌واسطه به دلیل وجود موانعی بین دو فرهنگ غنی جهانی بوده که بخشی از آن را باید به زبان چینی و دشواری‌های آن مرتبط بدانیم. به همین علت شناخت ایرانیان و چینیان از یکدیگر، و البته ایرانیان بیش از چینیان، همواره از پس پرده واسطه‌های غربی و شرقی صورت گرفته و آنچه از ادبیات پرمحتوا و به‌واقع غنی چین در ایران برگردان شده عمدتاً از زبان‌های واسط انگلیسی، فرانسوی، آلمانی یا دیگر زبان‌های خارجی بوده که در رهگذر آن بسیاری از مفاهیم عمیق این تمدن از دید پارسی‌زبانان مغفول مانده یا در سایه خیل عظیمی از اشکالات زبانی و عناوین نادرست پنهان گشته است؛ به نظر می‌رسد اکنون به تعبیر مولانا زمان کنار رفتن روپوش‌ها و واسطه‌ها برای دیدار چهره حقیقی چین، مطالعه ادبیات این کشور و تحقق حقیقی قول مشهور «اطلبوا العلم ولو فی الصین» برای وقوع تحولی با عنوان «چین‌شناسی ایرانی» فرا رسیده باشد. امید آن‌که برگردان مستقیم این اثر از زبان چینی، که در فرازها و بخش‌هایی از آن برای درک مقصود اصلی نویسنده فاصله چندانی با رمزگشایی نداشت، از سوی صاحب‌نظران ارجمند به عنوان گامی مقدماتی برای آغاز مسیر شناخت بی‌واسطه ادبیات چین مقبول افتد.

حامد وفایی
۲۱ آذر ۱۳۹۷
تهران

پیشگفتار: پاسخ به سؤال پروفیسور وانگ ده وی

ماجرا پیچیده نیست، در سخن البته چندان هم ساده نیست، تنها کمی بیانش دشوار است. درست دیروز بود که از آقای تَن گوآنگ شی، وکیل آثارم در خارج از کشور، این پیام را دریافت کردم که پروفیسور وانگ ده وی، مدیر بخش آسیای شرقی دانشگاه هاروارد، از خانم دی دی، خبرنگار نیویورک تایمز، خواسته تا سؤالی از من بکند؛ که البته شخص دومی به تازگی در پی چاپ نسخه انگلیسی کشف رمز و دیدار با من به [شهر] هانجو سفر کرده. تَن در نامه اش، به خاطر روحیه من که عادت دارم به گذران اوقات به تنهایی و از ترس این که نکند متوجه نشوم، به طور ویژه تأکید کرده بود که: پروفیسور وانگ از اساتید چینی زبان خارج از کشور است که پس از شیاجی چینگ [منتقد ادبی چینی مقیم آمریکا] از افراد مؤثر این حوزه محسوب می شود. خوشبختانه، من به سبب حدود سی سال فعالیت در عالم ادبیات نام آقای وانگ را شنیده بودم. هر چند فرصت دیدار حاصل نشده بود، روابط بی کلامان برقرار بود، البته مقالات ایشان را هم کم نخوانده بودم و کم هم از آن ها بهره نبرده بودم.

سؤال در اصل به زبان انگلیسی بود، و خانم دی دی که می دانست من همیشه سرم گرم کار خودم است و از همه جا بی خبرم، آن را برایم به چینی ترجمه کرده بود:

نوشته های آقای مای درباره جاسوسان چینی / اسناد و مدارک و / جهان رمزهاست. تصویر جهان «پسا اسنودن» در نظر او چگونه است؟ این که همه ما در دنیایی جاسوسی با اعداد رمزی، توطئه ها و در کل با جامعه ای اسرارآمیز سروکار داریم درست است یا نه؟

البته باید ببخشید، اما به نظر من در این ترجمه کمی اشکال و ناهماهنگی وجود دارد، انگار کلماتش در جای صحیح به کار نرفته‌اند اما به هر حال بس است، من فهمیدم می‌خواهد چه پرسد. من حتی بیش از آن را هم فهمیدم، مثلاً این که چرا خانم دی‌دی مستقیماً با خود من ارتباط برقرار نکرده (البته او تازه با من مصاحبه کرده است) و از وکیل‌م خواسته تا به من رو بیندازد، دست کم دلیلش ممکن است این باشد که به نظر او این سؤال کمی حساسیت برانگیز است، و احتمالاً ترسیده که من آن را بی‌پاسخ بگذارم. شاید هم آن‌قدر حواسش جمع است که بفهمد من آدم محتاطی‌ام، عمدتاً جواب‌ها را با لبخند می‌دهم، یا بیشتر فکر می‌کنم تا حرف بزنم. البته حقیقتش این است که حرف زدن من به دلیل محتاط بودنم نیست، بیشتر برآمده از نوعی استرس از حضور در محیط‌های جمعی است، نوعی آکراه و تنبلی در حرف زدن. من کمی فویبای مناسبات اجتماعی دارم، به خصوص این که طرف مقابلم یک جفت چشم آبی داشته باشد با مژه‌هایی بلند که منظورش را هم درست متوجه نشوم. خانم دی‌دی در ایرلند به دنیا آمده، دوران بچگی‌اش را در هنگ‌کنگ گذرانده، البته آن‌جا خیلی مکان ایدئالی برای آموختن زبان چینی نیست و گرنه حتماً چینی او کمتر حاوی لغات مبهم و نامعلوم می‌بود، در آن صورت نیازی نبود که من هم آن‌همه تعارف و احتیاط را چاشنی حرف‌هایم کنم. آدم به پنجاه‌سالگی که می‌رسد از سرنوشت آگاه می‌شود،^۱ من امسال دقیقاً در این سن و سالم. آدمی که به طور کامل از سرنوشتش آگاه شده دیگر ممکن است از چه بترسد؟ بگذارد با آرامش و اطمینان انسان باشم. من به سریع‌ترین شکل، با سینه‌ای گشاده و صادقانه، پاسخ می‌دهم. طرف مقابل این پاسخ کلمات‌اند، این‌جا آن آدم ترسو و محتاط که خیلی علاقه‌ای به حرف زدن نداشت به الهه اندیشه و چشمه زاینده سخن تبدیل می‌شود، خوش‌بین می‌شود؛ در چشم‌برهم‌زدنی مطلب روی یک صفحه آچار نوشته می‌شود، مثل آدمی که تمام روز در حال حرف زدن است و حرف‌هایش هم تمام نمی‌شود —

اسنودن فرزند خدا (هستی) است، و البته در عین حال همان پسر بیچه داستان لباس جدید پادشاه. مسئله این نیست که او چه می‌کند، بلکه این است که او

۱. ضرب‌المثل کهن چینی. — م.

باید اهل فلان کشور باشد؛ مسئله بزرگ‌تر اما این است که او نه تنها کشور دارد، بلکه هویتی را که برآمده از مسئولیتی در شغلی امنیتی است هم با خود حمل می‌کند؛ که البته به این شغل اغلب به چشم کاری مقدس نگاه می‌شود، کاری که در نظر مردم عادی هم ارزشی رفیع و تقدسی بلندمرتبه دارد. او باید در راه این شغل قید خیلی از چیزها از جمله زندگی‌اش را بزند. او در شرایطی که هیچ زور و اجبار خارجی‌ای بالای سرش نبود آمد و یکجانبه قراردادی را که در عالم عوام مطرح بود بر هم زد. طبعاً تصویر چنین شخصیتی با چند وجه کاملاً متناقض توصیف می‌شود، درست مثل مجسمهٔ اسفینکس^۱ (با بدن شیر و چهرهٔ انسان) که هم به شدت هولناک است و هم بسیار زیبا.

بدیهی است که شخصیت اصلی رمان من، کشف رمز، یعنی رونگ جین جن و اسنودن از یک جنس‌اند: هر دو برای حراست از امنیت کشور به منزلهٔ امری مقدس و والا تربیت شده‌اند، آدم‌هایی که نهایتاً خلاف آنچه باید از آب درمی‌آیند. تفاوتشان هم این است که اولی به خودش افتخار می‌کند و شکوهی عالی برای اقداماتش متصور است و برای همین هم خودش را به آب و آتش می‌زند، دومی اما کاملاً برعکس است. در واقع آن‌ها دو روی یک سکه‌اند، پشت به پشت هم. دو نفر که هر کدام محکوم است به بازی در نقشی که در دو جهان ذهنی برایش طراحی شده، جهانی که نیمی از آن به بازی در عالم قهرمانان می‌گذرد و نیمی دیگر به مبارزهٔ میان مرگ و زندگی.

قهرمان هم خوب است، مبارزهٔ مرگ و زندگی هم قبول؛ اسنودن هم خوب است، رونگ جین جن هم قبول؛ اما آن‌ها آدم‌هایی هستند که گویی خدا رهایشان کرده. اسفبار این است که افشاگری‌های اسنودن نشان‌دهندهٔ زشتی‌های آمریکا نیست، بلکه زشتی‌هایی متعلق به جهان امروز است؛ جهانی که به گروگان فناوری‌ها مبدل شده. جدای از کشورهای X و Y، من شوربختانه معتقدم که هر کدام که دانش متناسب و مورد نیاز را در اختیار داشته باشند، آن را در محل مورد نیاز و البته حتی غیرمجازش به کار خواهند بست. فناوری‌ها ما را به موجوداتی تبدیل کرده‌اند که کاری نباشد که نتوانیم انجام دهیم، و البته از هر سو هم با تهدید و دشمنی مواجه باشیم و همیشه تهدید و خطر بر سرمان سایه افکنده باشد. فناوری مثل گودزیلا شده، جهان را در یک صفحه‌کلید فشرده و جمع کرده: فلان دکمه را که بزند، تک‌تک مورچه‌های روی زمین باید بمیرند. در این زمانه، صحبت از فرار به دنیای خویشتن، گوشه‌گیری از این

عالم یا حتی خداحافظی با آن هم شاید نوعی پا را فراتر از حد خود گذاشتن باشد، چرا که به هر حال میل به حیات هم از عطاهای خداوند است. به این ترتیب، ما انتخاب دیگری نداریم، تنها می‌توانیم «در دنیایی جاسوسی با اعداد رمزی، توطئه‌ها و در کل جامعه‌ای اسرارآمیز» زندگی کنیم.

من نمی‌توانم خودم را به جای رونگ جین جن بگذارم و به اسنودن بخندم، یا از دید اسنودن رونگ جین جن را مسخره کنم. با تأسف بسیار من نمی‌توانم فرزند هستی باشم، اما با افتخار فرزند ادبیاتم: و البته این یکی از نزدیک‌ترین مشاغل به خداست. ادبیات کاری کرده که من به آرامشی وسیع دست یابم. خدا در کنار من است، و من این جرئت را یافته‌ام که در برابر شیطان حرف بزنم. گوش کنید، اگر ادبیات، هنر، دین، فلسفه و دیگر رشته‌های علوم انسانی و مرتبط با روح انسانی نبود و نسل به نسل منتقل نمی‌شد، این گودزیلای فناوری خیلی زودتر از این‌ها ما را نابود کرده بود. البته هرچند خودش هم نابود نشده، ای بسا به یک گله دایناسور یا شاید گروهی از زامبی‌ها تبدیل شده باشد که فقط می‌توانند همه چیز عالم را تغییر دهند، نمی‌توانند عالم را حس و با آن ارتباط برقرار کنند؛ چنین چیزی تنها گام‌هایش است که صدا دارد، اما صدای تپش قلب ندارد؛ فقط می‌تواند خون بریزد، نمی‌تواند اشک بریزد؛ فقط می‌تواند متنفر باشد، نمی‌تواند عشق بورزد؛ تنها می‌تواند بجنگد، نمی‌تواند صلح کند؛ فقط می‌تواند تغییر دهد، نمی‌تواند حفظ کند... هنرهای انسانی به منزله مجموعه‌ای که ادبیات شاکله اصلی‌اش را تشکیل می‌دهد، مانند گل‌های بهاری، می‌توانند روح ما را آرام‌آرام به سوی لطافت، تکامل، وسعت، ظرافت و گرمای محبت رهنمون شوند، و افسار فناوری، این هیولای عجیب و غریب، را همچنان در دستان ما نگاه دارند.

من نمی‌دانم جوایم پروفیسور وانگ را راضی می‌کند یا نه. اما قاعدتاً آن‌طور ارزیابی رفیع من — منی که تخصص و سروکارم با ادبیات است — از ادبیات و سخن گفتن از زیبایی اسرارآمیزش باید او را راضی کند. ولی من قسم می‌خورم، خدا هم این‌جا کنار ما شاهد است، اصلاً من حاضریم به خدا قسم بخورم که سخنانم راست بودند و ابداً در آن‌ها دوز و کلک یا قصد خاصی نبوده است. من عمیقاً معتقدم قسمی که به خدا می‌خورم مهم‌تر از خوشایند پروفیسور وانگ است.

۲۰۱۴/۱/۱۷

منطقه سی‌شی شهر هانجو

بخش اول
آغاز

از کودکی هوش و استعدادی فراتر از آدم‌های معمولی داشت، به‌خصوص در محاسبات ریاضی از همه پیش بود. یازده‌ساله بود که وارد مکتب‌خانه شد و از دوازده‌سالگی توانست محاسبهٔ اعداد متقابل را با چرتکه انجام دهد. سرعت حساب و کتابش با چرتکه همه را انگشت‌به‌دهان می‌گذاشت، اغلب می‌توانست با همان سرعتی که یک نفر خلط داخل گلویش را به بیرون تف می‌کند، بین دو سری اعداد چهاررقمی ضرب و تقسیم انجام دهد و نتیجه را بگوید. پیشگوی کوری که بال‌مس جمجمهٔ اسکلت رمالی می‌کرد (به کنایه از باهوشی‌اش) گفته بود مغز او حتی تا نوک دماغش هم کشیده شده؛ او گفته بود چنین نابغه‌ای هر هزار سال یک بار ظهور می‌کند.

فردی که در سال ۱۸۷۳ سوار بر قایق‌های سایه‌بان‌دار کوچک چینی روستای تونگ چن را برای سفر به فرنگ و تحصیل ترک کرد، کوچک‌ترین وارث نسل هفتم خاندان معروف رونگ در جیانگ نُن بود که عمدتاً به کار تجارت نمک اشتغال داشتند. نامش رونگ زی لای بود که بعد از سفر به فرنگ به جان لی لی تغییرش داد. همه بعد از او می‌گفتند این ته‌تغاری بوی نمک خیس خورده‌ای را که با نام خاندان رونگ عجین شده متحول کرده و به بوی صفحات خشک و تمیز کتاب تبدیل کرده است؛ البته نوعی روحیه میهن‌پرستی و عشق به وطن را هم باید به این تغییرات روحیه خانوادگی اضافه کرد. در ضمن، این ماجرا از سفر فرنگ او جدانشدنی است. اما آن اوایل که قصد و برنامه اصلی خاندان رونگ برای اعزام او به فرنگ تحصیل و علم‌آموزی بود، نمی‌خواستند او برود و بوی خاندان را عوض کند، بلکه فقط در پی آن بودند تا از این طریق امید به زندگی مادر بزرگ خاندان رونگ را افزایش دهند. مادر بزرگ در جوانی اش عاقله‌زنی خانه‌دار بود که طی چند ده سال نه پسر و هفت دختر برای خاندان رونگ آورده بود، که دیگر همه‌شان بزرگ و بالغ شده بودند. او هم کارش را کرده بود و دیگر وقت استراحتش بود، چنین پیشینه‌ای پایه‌ای مستحکم برای جایگاه بی‌بدیلش در خاندان رونگ ایجاد کرده بود. او در آن سن و سال به عشق در آغوش گرفتن نوه‌ها و رسیدگی به آن‌ها هم که شده جانی دوباره یافته بود، اما روزگارش در این ایام به‌خصوص شب‌ها بر وفق مراد نبود. شب‌هنگام انواع کابوس‌های

درهم و برهم به سراغش می‌آمدند و باعث می‌شدند مثل دختر بچه‌ها جیغ و داد راه بیندازد. صبح هم که می‌شد باز حال و روز خوشی نداشت و مدام پریشان و نگران بود. کابوس‌ها آزارش می‌دادند. سالن پر از نوه‌های قد و نیم‌قد و برق چشم‌نواز نقره‌های سپید عمارتشان در سایه کابوس‌ها از ذهنش رخت بر بسته بودند. شعله عودهای روشن در سرسرای خانه اغلب از صدای گوشخراش فریادهای او می‌لرزیدند و کج و معوج می‌شدند. هر روز صبح، عمارت خاندان رونگ باید پذیرای یکی دو خواب‌گزاری می‌شد که سابق بر این هم به آن‌جا می‌آمدند تا خواب‌های پیرزن را تعبیر کنند. و حتی می‌شد بعد از مدتی حرفه‌ای بودنشان را در مقایسه با هم تشخیص داد.

بین آن‌همه خواب‌گزار، مادر بزرگ بیش از بقیه به جوانکی که تازه از فرنگ به تونگ چن برگشته بود اعتماد داشت. او نه تنها می‌توانست خیلی دقیق و بی‌نقص چیزهایی را که در رؤیاهای پیرزن ظاهر شده بودند تعبیر کند، بلکه بعضی وقت‌ها پیشگویی هم می‌کرد. حتی گاهی واقعی و غیر واقعی بودن چیزهایی را که در خواب دیده می‌شدند هم می‌گفت. فقط این‌که ظاهر خام جوان تقریباً مسجل می‌کرد که تجربه‌اش هم مثل خودش جوان و خام است؛ به قول سن و سال‌دارها، کسی که هنوز پشت لبش سبز نشده کارهایش هم درست و حسابی نیست. مثلاً می‌شد گفت در تعبیر خواب تبهر دارد، اما در حرفه پیشگویی با علایم رؤیا کم‌نقص نداشت. در مجموع، کارش اصطلاحاً *الله‌بختکی* بود؛ اگر درست از آب درمی‌آمد، خب درست گفته بود، وقتی هم که اشتباه از آب درمی‌آمد، خب اشتباه بود دیگر! مشخصاً این‌که در تعبیر رؤیاهای نیمه اول شب سعی‌اش را می‌کرد، اما درباره رؤیاهای نیمه دوم شب و از جمله رؤیاهایی که در رؤیاها اتفاق می‌افتادند عملاً حرفی برای گفتن نداشت. خودش هم می‌گفت که این‌گونه نبوده که این کار را به عنوان حرفه تخصصی از پدر بزرگش آموخته باشد، فقط گهگاه چیزهایی از او شنیده، دیده یا بعضاً با علاقه یا حتی بی‌علاقه نکاتی آموخته، آموختنش هم همان‌طور تجربی بود و طبعاً سطح کارش هم به همان میزان تجربی. یک بار مادر بزرگ دیوار کاذبی را در عمارت به او نشان داد که پشتش انبوهی از جواهرات و نقره بود و از او خواهش کرد که در ازای آن‌ها پدر بزرگ در فرنگ مانده‌اش را به عمارت دعوت کند، ولی پاسخی که مادر بزرگ گرفت

این بود: غیرممکن است. چون اولاً پدربزرگش به اندازه کافی ثروتمند بود و خیلی قبل تر از این ها حرص و علاقه اش به گنج و جواهرات ارضا شده بود، ثانیاً پدربزرگ پیرمردی بود که سفر از آن سر دنیا به این سر دنیا برایش اصلاً مناسب نبود و حتی ممکن بود هیجان و استرس های سفر کارش را تمام کند. اما این از فرنگ آمده به مادربزرگ یک راه نشان داد و آن این بود: کسی را برای آموختن این مهارت به فرنگ بفرستد.

در موقعیتی که هیچ راهی برای درخواست از شخص مشخص ایشان (مادربزرگ) جهت صرف نظر از انجام دادن این کار نبود، شاید این تنها راه پیش رو بود.

بخش بعدی کار این بود که از میان تعداد زیاد نوه ها یکی را به عنوان گزینه ایدئال انتخاب کنند. این گزینه بایست دو شرط می داشت: اول این که با جان و دل پیرزن را دوست داشته و احترامش را به غایت نگه داشته باشد و حاضر باشد به خاطر او خودش را به آب و آتش بزند؛ دوم این که در تحصیل و آموختن باهوش و با استعداد باشد، ای بسا بتواند در کوتاه مدت مهارت دشوار تعبیر خواب و پیشگویی بر مبنای رؤیا را بیاموزد و با خود به خانه بیاورد و البته به راحتی آب خوردن هم به کارش نبندد. بعد از چندین بار قرعه کشی و انجام دادن بررسی های لازم، رونگ زی لای، نوه کوچک بیست ساله، یک سر و گردن از بقیه پیش افتاد. این گونه شد که رونگ زی لای، با توصیه نامه آن فرنگ رفته به پدربزرگش در داخل جیب کت و با بار مسئولیت طول عمر مادربزرگ بر شانه هایش، با تلاشی شبانه روزی و بی وقفه، مسیر پرپیچ و خم سفر به فرنگ را در پیش گرفت. یک ماه بعد در شبی طوفانی، وقتی رونگ زی لای همچنان در سفر در میان امواج اقیانوس اطلس در کشتی اش بالا و پایین می رفت، مادربزرگ در خواب دید که طوفان کشتی را شکسته و آن را به اعماق دریا فرو برده و نوه دلبندهش هم طعمه ماهیان شده؛ پیرزن در خواب دید که از غصه دق کرده و مرده است، این مرگ در خواب به عالم حقیقت سرایت کرد و پیرزن دیگر از خواب بیدار نشد و از دنیا رفت. رونگ زی لای، از گرد سفری دشوار و طولانی رسیده و نرسیده، در برابر استاد تعبیر خواب ایستاد و با فروتنی توصیه نامه را به دستش داد. همان موقع استاد هم نامه ای به دست او داد که حاوی خبر سهمگین مرگ مادربزرگ بود. در

مقایسه با آدم، نامه همیشه سریع تر می‌رسد؛ این مطلب هم که هرکس زودتر راه بیفتد زودتر می‌رسد بیشتر تعبیری شخصی و احساسی است.

استاد فرتوت نگاهی به مسافر غریب کرد، برق چشمانش را چون تیر ره‌اشده از چله کمان تند و تیز یافت، آن قدر که می‌توانست پرنده‌ای در حال پرواز را هدف بگیرد و بیندازد. گویا تمایلی درونش پدید آمده بود که این مسافر غریب را به شاگردی بپذیرد و راه تمام‌نکرده انتقال حرفه‌اش را تمام کند. اما مسافر غریب فکر می‌کرد حالا که مادر بزرگ مرده، آموختن این مهارت هم وقت تلف کردن است. بنابراین آماده می‌شد که بعد از قدردانی از حسن نیت استاد، در یک روز خوش‌یمن برای سفر، خداحافظی کند و برود. اما در همان ایامی که در انتظار فرارسیدن روز ترک آن جا بود، در مدرسه استاد با یکی از هموطنانش مواجه شد. این هموطن او را با خودش به چند کلاس برد، نتیجه این که برنامه بازگشت او منتفی شد چرا که دریافت چیزهایی که می‌ارزد برای آموختنش در این جا بماند خیلی زیاد است. او ماند، همراه با هموطنش و یک اسلاو و یک ترکیه‌ای. هر روز از صبح هندسه، حساب و معادلات می‌خواندند تا شب که به کلاس یکی از شاگردان نسل دوم باخ می‌رفتند و موسیقی گوش می‌کردند. او آن قدر غرق آموختن بود که گذر سریع ایام را حس نمی‌کرد، تا این که زمان بازگشت به خانه فرارسید. رونگ زی لای در آستانه پاییز ۱۸۸۰، که تا آن روز هفت پاییز را مثل باد پشت سر گذاشته بود، همراه با چند سبد انگوری که تازه از تاجکستان‌های کشور غریب چیده شده بودند، عزم خانه کرد و وقتی به مقصد رسید که سرما و یخبندان زمستان فرارسیده بود و آن انگورها هم دیگر در انبار کشتی تخمیر و به شراب تبدیل شده بودند.

به قول اهالی تونگ جن، در این هفت سال هیچ چیز خاندان رونگ تغییر نکرده بود؛ خاندان رونگ همان خاندان رونگ بود. تجارت نمکشان همان تجارت نمک بود، شلوغی خاندان و بازار پروتق نوه‌ها به همان منوال، و پولی که از پارو بالا می‌رفت هم همان وضع را داشت. تنها تغییر همین پسرک از فرنگ برگشته بود؛ او دیگر مثل سابق کوچک نبود؛ نه تنها نام لی لی به نام او اضافه شده بود، که شهرت جان را هم برای خودش برگزیده بود. جان لی لی! در ضمن، ظاهرش هم کمی عجیب و غریب شده بود. مثلاً دیگر از موی بافته‌شده سرش خبری نبود، یا لباس بلند سستی‌اش به جلیقه تغییر

کرده بود، عجیب هم به شراب انگور علاقه‌مند شده بود، گاه و بی‌گاه هم لابه‌لای حرف‌هایش کلمات عجیب و غریب به کار می‌برد و موارد دیگری از این دست. از همه عجیب‌تر اما این بود که دیگر بوی زُهم نمک را نمی‌توانست تحمل کند — وقتی به اسکله رسیده بودند بالا آورده بود؛ یا بعدها وقتی وارد مغازه‌ای می‌شد، با شنیدن بوی تند نمک بالا می‌آورد، حتی بعضی وقت‌ها زرداب بالا می‌آورد. این‌که نوادهٔ یک خاندان تاجر نمک از بوی نمک متنفر باشد از عجایب و نوادر روزگار است. هرچند [بعداً] رونگ‌زی لای به‌صراحت علت ماجرا را گفت — چون او در طی مدتی که روی آب‌های اقیانوس اطلس شناور بوده‌اند، بارها و بارها فرورفتن در میان امواج متلاطم را تجربه کرده و با هجوم آب به‌شدت شور دریا بارها طعم خفگی را در حد فاصل رفت و برگشت میان مرگ و حیات چشیده بوده است؛ خاطرهٔ روزهای سخت روی دریا انگار بر استخوانش حک شده باشد، از ذهنش بیرون نمی‌رفت تا جایی که اگر باز عزم سفر دریایی داشت، تنها راه چاره‌اش تحمل آن وضعیت به زور جویدن یک برگ چای بود. اما این‌که چیزی به‌روشنی بیان شود یک چیز است، پذیرفتنش از جانب مردم یک چیز! پسری که نتواند بوی نمک را تاب بیاورد، چگونه می‌خواهد کار و بار خاندان را ادامه دهد؟ همیشه هم که نمی‌تواند در قامت مدیر یا رئیسی که تکه‌ای برگ چای در دهان دارد ظاهر شود. واقعیتش این بود که اوضاع به گونه‌ای تغییر کرده بود که راست و ریس کردن کارها خیلی آسان نبود.

باز خوب بود که پیش از رفتنش به فرنگ برای تحصیل، مادر بزرگ گفته بود نقره‌های جاسازی‌شده در دیوار جایزهٔ این خدمتش به خانواده و پدر و مادرش خواهد بود. بعدها هم البته به کمک همین نقره‌ها کار و بارش را راه انداخت و بعد از رفتن به شهر C، مدرسهٔ نمونه‌ای افتتاح کرد و اسمش را هم گذاشت «آموزشگاه لی لی».

این مجموعه همان بنای اولیهٔ دانشگاه N است که بعدها به مجموعه‌ای اسم و رسم‌دار تبدیل شد.

دانشگاه N از همان زمانی که آموزشگاه لی لی بود رفته رفته شهرت پیدا کرد. اولین کسی که نام و آوازه آموزشگاه را به گوش همگان رساند خود لی لی بود. او در حرکتی بی سابقه و فوق العاده به دختران هم اجازه حضور در آموزشگاهش را داد. این اقدام واقعاً برای مردم عادی حیرت آور بود و آموزشگاه را شهره عام و خاص کرده بود. در چند سال آغازین، آموزشگاه کمی حس و حال عجیب و غریبی داشت؛ اغلب کسانی که گذرشان به این شهر می افتاد حتماً سری هم به آموزشگاه می زدند و چند قدمی در آن پیاده روی می کردند، آن جا را تماشا می کردند، درست مثل کسانی که در کوچه پس کوچه ها به دنبال دخترکان خیابانی پرسه می زنند. البته در واقع پذیرش جنس مؤنث در آموزشگاه، آن هم در جامعه بسته فئودالی و طبقاتی آن زمان، برای با خاک یکسان شدن مدرسه کافی بود، اما این که چرا این گونه نشد درباره اش حرف بسیار است، که البته در این میان قول مکتوب خاندان رونگ در تاریخچه خاندان از همه بیشتر قابل اتکا می نماید. در تاریخچه خاندان رونگ به صورت محرمانه چنین آمده: اولین دخترانی که در آموزشگاه پذیرفته شدند، از نسل همین خاندان و همخون های آنها بودند. این یعنی آموزشگاه مال خودم است و هر کار بخواهم با آن می کنم، شما چه می گوئید؟ در هندسه به این وضعیت می گویند مُماس بودن دو دایره ای که یکدیگر را قطع نمی کنند. مثل آن ضربه در پینگ پنگ که توپ مماس با لبه میز در زمین حریف می خوابد و حریف هم دیگر کاری از دستش برنمی آید. یعنی کار را درست در جای خودش انجام دادن. این البته یکی از کارهای هوشمندانه و زیبایی آموزشگاه لی لی بود که سر آن کم هم فحش نمی خورد.

همان‌طور که بچه سر هر چیزی گریه می‌کند، ناسزاها بود که مردم سر هر چیزی نثار آموزشگاه لی لی می‌کردند.

دومین چیزی که به آموزشگاه اعتبار داده بود، خود اعضای خاندان رونگ و نتیجه درخشان ازدواج بزرگ‌ترین فرد در میان آن‌ها، یعنی برادر بزرگ‌تر جان لی لی، در شصت‌سالگی بود. او یک زن بود، برادرزاده لی لی. این آدم به طور خدادادی سری گرد و بزرگ داشت و داخل سرش هم اصلاً این‌گونه نبود که پر از گیج باشد، خیر! بلکه در میان زن‌جماعت نابغه حساب و کتاب به شمار می‌آمد. از کودکی هوش و استعدادی فراتر از آدم‌های معمولی داشت، به‌خصوص در محاسبات ریاضی از همه پیش بود. یازده‌ساله بود که وارد مکتب‌خانه شد و از دوازده‌سالگی توانست محاسبه اعداد متقابل را با چرتکه انجام دهد. سرعت حساب و کتابش با چرتکه همه را انگشت‌به‌دهان می‌گذاشت، اغلب می‌توانست با همان سرعتی که یک نفر خلط داخل گلویش را به بیرون تف می‌کند، بین دو سری اعداد چهاررقمی ضرب و تقسیم انجام دهد و نتیجه را بگوید. وقتی سؤالات دشوار فکری و معماهایی از آن دست در برابرش قرار می‌گرفت، بدون فکر و سریع حلشان می‌کرد. مطرح‌کننده سؤال هم به‌کلی ناامید و حتی مشکوک می‌شد که نکند او قبلاً این مسئله را شنیده باشد. پیشگوی کوری که با لمس جمجمه اسکلت رمالی می‌کرد (به کنایه از باهوشی‌اش) گفته بود مغز او حتی تا نوک دماغش هم کشیده شده؛ او گفته بود چنین نابغه‌ای هر هزار سال یک بار ظهور می‌کند. در هفده‌سالگی، او با یکی از پسرعمه‌هایش همسفر شد تا برای گذراندن تحصیلات تکمیلی به دانشگاه کمبریج بروند. همین‌که کشتی در بندرگاه مه‌آلود سلطنتی لندن پهلو گرفت، طبع شعر پسرعمه شاعر مسلکش گل کرد و رو به منظره پیش روی کشتی و ساحل مه‌گرفته چنین سرود —

سوار بر قوت اقیانوس

من به بریتانیای کبیر رسیدم

بریتانیای کبیر

بریتانیای کبیر

مه غلیظ زیبایی تو را نمی‌پوشاند...

دختردایی با صدای بلند و سرشار از احساسات پسرعمه از خواب پرید، با